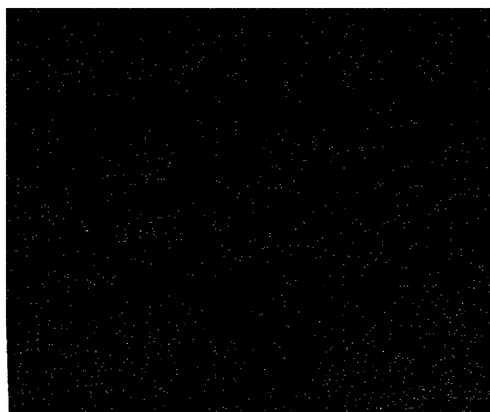


هو الحکیم

کتاب الشتور

از تراوش طبع نقاد
دانشمند فرزانه و سخن سنج یگانه جناب
آقای آقا میرزا تقی خان متخلص بداش ملقب
ضیاء لشکر دام اقباله

حسب الخواهش
حاجی فتح الله مغفوری مدرس
فارسی گورنمنت هائی اسکول حیدر
کماحیدرآباد دکن بطبع رسید

مطبوعه مصطفائی استیم پریس کمهارواره بمبئی
نصر الله و شرکا و عمر کمهاری نمبر ۹ بمبئی

یا صاحب النعم القدیم

نیکوترین عبارات آنست که قوهٔ سامعه جالسین به طرف ناطق جلب نماید از این است که میگویند مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد و لطیفتر مضامین آنکه کمتر شنیده شده باشد بدین لحاظ گویند فی کل جدید لذة بنا به مضمون فوق حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا تقی خان ضیاء لشکر که از اجلهٔ عرفاء و ادباء این عصر اند چنانچه از مضامین هر شهر معاونات و اطلاعات و تتبعات

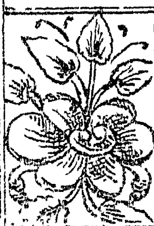
وقوهٔ تصرف شعری ایشان خوب فهمید می شود

لکن این بنده نگارنده در بیست دو سال قبل سفری که از عتبات عالیات

به آستان حضرت ثامن الائمه مشرف میشدم درک زیارت
ایشانرا در طهران نموده الحق از وجود ایشان استفاده کرده
خیلی مشتاق بودم از اشعار آبدار ایشان بدست آورده
صاحبان ذوق سلیم را از آن محظوظ نمایم تا اینکه این ایام مجموعه
اشعار ایشان راجع به اغذیه که الحق حلاوت آن دست رد
بر شکر بنگاله زده و مصداق این شعر خواجه حافظ شیرازی گردیده



شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود



لذا موقع را غنیمت داشته به طبعش اقدام شد امید است
که مطبوع طبع ارباب سخن گردد

حاجی فتح الله مفتون زاده

هو المعز

المنعم الذی عمّت نعمائه

این بنده ضیاء لشکر تقی دانش و یاران را باتفاق حشر افتاده
بود با شکم بارهٔ[1] مازندری کاسه و سفرهٔ حریفان تهی داشتی
هیچگه بزبان وی از خوان بر نیامدیم مگر جوعان[2] یک تنه کار ده
تن همی کردی و نصیب ده تن همی خوردی و لقمه هم کاسه بقهر بر بودی

ما بین لقمته[3] الاولی اذا انحدرت
و بین اخری تلیها قیس اظفور

وی را حکیم سوری خوانند ابیاتی بنام و طیبت[4] وی گهگاه بر سر و د
می و بر خوان برخواندی آن هزل فی الکلام شایع شد و سخن سنجان
را پسند گشت و بر اثرش لشتافتند و ادبیان جهان نسخها بر گرفتند

[1] شکم باره ـ شکم دوست [2] جوعان گرسنه ـ [3] ما بین لقمه الخ
یعنی از شدت شتاب بخوردن ما بین لقمه او با لقمه دیگر یک سر ناخن بیشتر فاصله نبود [4] شوخی

چه با طیبت و بدیهه بصنایع سخن نیک مشحون بود و از آنکه بزبان
قوم است عامیان نیز بی بهره نمانند و دل پسند آمد و این هزل
و طیبت از آن دفاتر اخلاق و حکم و آن همه نامه های سخن و آن مایه
منثور و منظوم که بعمری بر نگاشته ام نمک[۱] فزون رایج گشت
و در افواه افتاد — ما ارسل الله رسولاً الّا بلسان قومه

فلا ترتب[۲] بنقصی ان رقصی
علی مقدار ایقاع الزّمان

هو الرّزاق ذو القوّة المتین

هر شق بود طایفهٔ سور چران را
تا مدعیان عیب نگیرند چون را
زاید همه ابتر شده و ناقص همه آرها

[illegible]
[illegible]
سفره[۳] چه در خالی شکم بود بدل شد

[۱] نمک — حقی اینکه یعنی المحال [۲] فلا ترتب یعنی بر نقص من حمل نکن زمانه بهر سازی که
[illegible] بید حمل کرد — [۳] کسی که به سفره هر کس ما رود

برخوان غزا گرسنه بگذشتم امروز — یک طایفه میراث خور مرثیه خوان را

گر مغز برآرد کسی از کله بره — خاموش نمانیم و برآریم زبان را

با شاه تغاری که از این ماست بر ما — دو غم بنظر آرم اگر شاه طغان را

فرسوده کنم کفش ربس در طلب سور

سودست زمین قاطبه کفشگران را

از آتش شفته است لبالب تغارها — وز سوربان نشسته فرازش قطارها

آن چمچه‌های پشته بر دست سوربان — مانند بیلها بکف آبیارها

آن غرها خفته بسر پشت قاطها — چون کبکها که در شعب تیز غارها

دوغ از قرابه‌ها بقدح گر ندیده — آن آبهای غلطان از آبشارها

شیرین پلو شده است گوئی که خسرویست — ورنه چه چیست بر سر او این نثارها

آن سیخها بدست گرده کبابیان — مانند نیزه‌ها بکف نیزه‌دارها

قانع به لشکری که دیگکی باشیم — چون اشتران بادیه با نوک خارها

خوشتر ز نقش روی برای نکرده‌اند — نقاش هر زمینه نقش نگارها

تا دود مطبخ همه کس بنگرم مدام — هستم چو موذنان بفراز منارها

۱ه تغار بزرگ ۲ه کهنه ۳ه کفش دوز ۴ه سوراخ ۵ه شیشه بزرگ ۶ه نثار خلال مغز بادام و پسته و نارنج و شیرینی است که بر سر شیرین پلو نثار کنند -

از بسکه نقل و مزه میخوارگان خورم
بی مزه می خورند همه میگسارها

در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
یک تن منم ز جمله مشیر مشارها

چون بار هندوانه ببینم بر اشتران
رخ میکنم که بگسلد از هم مهارها

اندر خیال آنکه چو بگسسته شد مهار
باشد که هندوانه افتد ز بارها

ناخوانده چون به بزم کسان پای مینهم
سر را بزیر دارم چون شرمسارها

خواهم کسم نداند و غافل که هر کسی
بر سفره هزار کسم دیده بارها

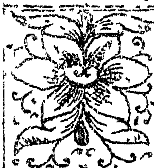
سوری نخورده‌ام که در این شهر چون منند
نه یک نه ده نه صد نه دو صد بل هزارها

بهر نزول مطبخ شه میکشند
آن اشتران ابر که بینی قطارها

شاه زمین مظفر دین شاه کآسمان
بر درگهش بود یکی از پرده‌دارها



این پیروی است که [illegible] گفته است
از کوهسارها که [illegible] این نگارها



سبزی [illegible] سیر [illegible]
دو پاره گوشت و دو سیر برنج است

نخود [illegible] فرمان [illegible]
با [illegible] شب

[illegible] که برای خواندن شتر کشند که بونصر شیبانی شاعر کاشی
[illegible] معروف به [illegible]

پلو از بعد یخنی در رسیده است
چو بحرانی[1] که آید از پی تب

بکله وقت بسم الله وقتی است
که برخیزد مناجاتی به یارب

دو جا همانم اما اشتها نیست
خدایا مرگ روزی کن تو امشب

چو غبغب نسبتی با سیب دارد
از آن دل شیفته دارم بغبغب

چه پالوده چه فالوده توان خورد
تو خواهی فارسی خوان یا معرّب

فروزان خربزه از دشت گرگاب[2]
چنان کز حصن خیبر خود مرحب

چو یخنی خواستی ختم نخود گیر
که این ختمی است از پیران مجرّب

که سنگک گر خوری به تا ز ترکه
بخوردن دارچین و چای ثعلب[3]

بسوری چون ببندی پر خوری را
طمع را چون دهی نسبت باشعب[4]

کله گنجشکی چو بینم در فسنجان بی نقاب
از هوا در زیر آیم پر زنان همچو عقاب

گردن هر بره در فرمان خوانسالار ماست
لیس این معنی توانی خواندنش مالک رقاب

پیش هر کس هر چه بود از خوردنی برداشتم
یک ده آباد بهتر ز ده صد شهر خراب

۱ بحران - حالت صحتی است که بعد از تب آید - ۲ گرگاب - دهی است از اصفهان که خربزه آن معروف است ۳ دارچین و چای ثعلب - چای بسیار کیفی است که در مسجد نمای شهر و بیرون سربازان ترک یخنه بچالان و سربازان سیفر و شند - ۴ اشعب [illegible]

هندوانهٔ سرخ چون خون سیاوش آمده | در بزرگی العجب چون کلهٔ افراسیاب
گوسفندی خوب فربه کاشکی گیر آورم[١] | سالها در حسرت برقرمه ام دل شد کباب
کاسهٔ شربت گر قسم سر کشیدم آب تر | بین یاران بهتر آن باشد نباشد گر آب
در تغار آش رشته کاشکی افتادمی | آنچنان کم برنیارد صد مقتی با صواب
صبحگه آن نغمهٔ چه چه حلیمی بر حلیم | برگوشم خوشتر از زخمه[٢] ربابی بر رباب
برنگر خشخاش با این گرد این کوپال را | بود اگر این گرز رستم وای بر افراسیاب

دور دیگ شیر برنج ار پیشش سوری بر نهند
حمله آرد وقت شیر همچون شیر غب

دلم در حسرت [illegible] بهشت | بدین کار ثواب امشب که باقی است
بوران وخشت[٣] رحمت پیغمبرم | بهر سفره که می بینم برانی است
نه قیمه نه زرنده نه سیری[٤] | گر خربوزه های اصفهانی است
بعشق خوردن مرشیر و قیماق | همیشه آرزوی من شبانی است
ز دوری لنگ گشت چه جه برکشانم | حریفم گرگ که کاموس کشانی است

١ بزرگی [illegible] زران - ٢ زخمه - مضراب - ٣ بوران وخشت
[illegible] مواد [illegible] انحراف [illegible] اوست - ٤ خربوزه [illegible]
حروف [illegible] - ٥ [illegible] - ٦ کاموس کشانی - پهلوان معروف

خدا را گوشش خود ای کله برگیر
که با گیپا مرا راز نهانی است

تعارف گر کنم در کله پاچه
ز دل هرگز نمیگویم زبانی است

تنک است این دلم از تنگ شربت
خوش آن شربت که اندر دوستکانی است

شریک سفره چون پیشم نشیند
بود جان مضطرب گر یار جانی است

چو خادم بر زمین خوان میگذارد
مرا جان بلای آسمانی است

بمیرم چونکه در کوبند و گویند
فلانی را بگو از من فلانی است

تو نیز انصاف ده از روی انصاف
درین موقع ورود از قلمباقی است

برت کعبه رب را دفسوجن
نه هرگز چاشنی ناردانی است

ز نرگس نرگسی را نیست فرقی
جز این کاین خانگی و آن بوستانی است

به پشمک نرم تر پنجه فرو بر
که پیران را نشیره‌ی جوانی است

جناغ مرغ پیشم تیر رس شد
ولی تا پخته بس در تیغ کمانی است

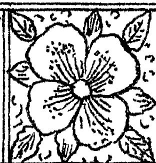
سر قاب پلو چون قله کوه
شعاع روغنش برق یمانی است

پیاز قشلیه چون صوفی بذکر است
چو این صوفیان در ذکر خوانی است

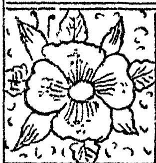
---

۱ شکنبه گوسفند که در آن برنج و گوشت و نخود وغیره پر کنند ۲ ظرف مسی یا چینی بزرگی است که شربت در مجالس بزرگ در آن کنند ۳ چاشنی ۴ یعنی نتوان کنارش را کشیدن
۵ مردمان ذهبی در دوستیان ۶ کتاب آسمانی زردشتیان

درون دلمه به از برگ دلمه است | که نی الفاظ هرگز چون معانی است



بکله پز بگو کله گران است
چرا با مفلسان در سر گرانی است



به قرمه سیب و مسمای آلویم هوس است | یکیم بدین دو رساند اگر که دسترس است

بسم دو ظرف بیار از همه تلید و طریف[۱] | بشرط آنکه نگوید کسی مرا که بس است

دو دست شوق به پیش دکان حلوائی[۲] | مراست بر سر شهره باین هوس مگس است

به تنگ دوغ بنه کام تا نفس داری | که خود مفرح ذات است شنیدی این نفس است

عدس پلو تو اگر یافتی بباش سان | برغم آنکه عبث فکر یخنی عدس است



پی کباب دلم در هوای مرغ هوا
کباب تر ز دل مرغ خسته در قفس است



نرخ شفتالو همیشه چارکی[۳] عباسی است | وین نه امروزی و تازه نرخ شاه عباسی است

آنکه کنگر بر سر سفره پچپچش خوار شد | انتظار بستر او دار و دیواسی است

زندگی در مرده بستر در دکان کله شو | احضور ساده لاسیا گرلاسی است

سید جمله خورشها قرمه سبزی اشناس | این سخن از قول حاجی میرزا آقاسی است

---

۱ تلید و طریف کهنه و تازه ۲ ریخ یکسیر ۳ عاشق بی پول بوکش جسرتی -

از کباب برگ گفت این حسینی بهتر است ۱ — او ست شاه سلطان حسین بلکه شاه طهماسب است

چون غذا آرند منشین منتظر با دست دست
هر که در این انتظار است او یقین سواسی است

سوزنی گر گردن این مرغ بریان بشکند — گردنش را کردگار رحمی سبحان بشکند

سرنگون شد دیگ آش باسی و احوال چیست — تشنه را گر کوزهٔ آبی در بیابان بشکند

خوش بود مرغ مسمن جا به بر شرط وصال — گر جناغش را کسی با ماهرویان بشکند

در سحر با کله پاچه هر که دست عهد داد — با غذای چاشتگه البته پیمان بشکند

این تغار آش را صد سور ار پا نکند — کشتی نوح از کجا از سیب طوفان بشکند

در هوا چون پر زند قرقاول مانند هما — استخوان پشت سیدماهی گیلان بشکند

گاه کنگر خوردنم باشد زبان چون بهره — کش بپا در بادیه خار مغیلان بشکند

مرده از لیموی عمانی میان آبگوشت — ای خدا کن حیلتی کشتی عمان بشکند

ریزه یخهای ته پالوده دندانم شکست — بخت چون برگردد پالوده دندان بشکند

ضربت چمچه چلیمی دیگ سوراخ کرد — چنگ را آسان نباید که سندان بشکند

قیمه را بنگر که همراه و لپه بیرون کرده است — دزد چون پر چیست قفل زندان بشکند

۱ حسینی – نوعی است از کباب ۲ قسم از رنگ آش که از برگ انگور شود

مشکل این گرز گر صفاهان آمده گر بشکنی — نه دل من با دل اهل صفاهان بشکند

گوشت کوب مطبخ ما گرز خارا پیکریست — که بهیجا مغفر سام نریمان بشکند

بر سر زانو نشین و بشکن از هم کله را — همچنان رستم که خواهد شاخ اکوان بشکند

بر سر خوان سوریان از بس هجوم آورده اند — سوری آخر زمان ترسم پایه خوان بشکند

گر نگاهی بیش کنیز مطبخی را گاه گاه — زین تغیر ظرف مطبخ را فراوان بشکند

گر که شیرین گفته من کس سوی شروان برد — گفته استاد شیرینکار شروان بشکند

ور بغزنین و به تبریز این چکامه بگذرد — رونق بازار مختاری و قطران بشکند

مادح خاص همین فرمانده کیهان منم — گر همین گفت فصیحم پشت سحبان بشکند

شه منظفر گر بلندی قبه خرگاه او
گر برافرازد طاق قصر کیوان بشکند

روزی ما از ازل شلغم و ترب تره شد — قسمت بی هنران ماهی و مرغ و بره شد

ته تغاری بود و صد خون جگر حاصل ماست — وانکه او دوغ دله دوغ نصیبش کره شد

فلسفی فکر جاماسب و بقراط به هیچ — ور ره دوران علی ترکه و حاجی لره شد

۱ دیوی که رستم را بدریا انداخت ۲ شعر و قصیده ۳ دو شاعر معروف غزنوی و تبریزی
۴ خطیب فصیح معروف ۵ ستاره زحل که در آسمان هفتم است ۶ مصطلح
زبان بی غیرتان را گویند ۷ دو حکیم بزرگ معروف ۸ دو مسخره معروف

روز مان چاشت ز اشک رخ زند رسید — نالهٔ گرسنگان شبمان شجره شد

هر شغالی برزستان[1] چو دو روزیش نواست — سوی ما حمله وری کرد و یکی قسوره[2] شد

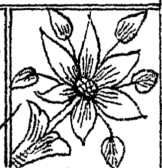
چرخ فرتوت ز فرتوتی و فرط کبر است — نگشاید سوی ما دیده که بی باصره شد

شامگه ماه فلک دیدم کامد ز فلک — بر سر کاخ اتابک چو یکی کنگره شد

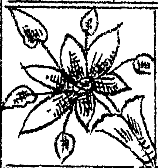
داورا شاه جهان کار جهان با تو نهاد — کار ما یکسره کن کار تو چون یکسره شد

قطب شاهان جهان شاه مظفر که جهان — همه چون دایره او نقطهٔ آن دایره شد

نپسندد اینکه ادیبان جهان طعنه زنند — که دواوین فلانی همه چون تذکره[3] شد



این بدان قافیه گفتم که لبیبی[4] گوید
کاروانی همی از ری بسوی دسکره[5] شد



بر سر سفره خوش این معامله باشد — پای من و دست غیر سلسله باشد

در سر سفره بسمت مرغ درازم — بیست نفر گر میانه فاصله باشد

زنگ کبابی بسی بگوش من آمد — رفتم و دیدم که زنگ قافله باشد

گه ز پی قلبه ام گهی ز پی دل — حسرتی لات به که یکدله باشد

سوری پرخور ز خوان فاتحه برخاست — گنده شکم چون زنی که حامله باشد

[1] ازرستان. باغ انگور [2] قسوره شیر [3] در اینجا اشاره به تذکرهٔ صدر اعظمی است که تالیف و حاصل رنج یک عمر بوده [4] شاعر معروف [5] شهری مابین بغداد و واسط

بانچی کشتم شریک به اطفال — گرنه ز ترس معلّم و لله باشد

صرفی عاطل ز صرف صرف نظر کن — ز آنکه همه گفتهای باطله باشد

در همه آلات سفره چیست که ورزش — مِفعَل و مِفعال[1] یا که مفعله باشد

یک دو سه انگشت مزه‌چش بسر یک — گر بخورم کس نگویدم دله باشد

بخت بسورم نخواند و بشب صدوای — اشتیش ار با من این معامله باشد

لانه مرغان ز بهر تخم بگاوم — گرچه بسقف آشیان چلچله باشد

لقمه غیب آنچه در رسد بگاویم — منتظرم گرچه تیر هر مله باشد

حالت من درمیان بره پلوها — حالت گرگی بود که در گله باشد

در سر سبزی پلو پخته و عرعر — همچو خری کو بسبزه هالیه[2] باشد

قسمت همکاسه پاک خوردم و گفتم — دوست نباید ز دوست در گله باشد

زو همه قرقر ز بنده پند که مجروش — مرد نباید که تنگ حوصله باشد

قافیه گر با گله گله شده کس را — با چه من استادکی مجادله باشد

واهم اگر این غزل رسد بفروغی[3] — خسته دلی در قفای قافله باشد

وردهم عرضه بر اتابک اعظم

[1] مفعل و مفعال و مفعله - از ان اسم آلت در عربی

[2] پله - رها وی افتاد

[3] فروغی شاعر بسطامی معروف

در خور انعام و خلعت و صله باشد

خوشا با زندران و پرتغالش	خداوندا نگهدار از زوالش
بخور ز اسکندر دوغی[۱] تو دوغی	که عمر خضر می بخشد زلالش
دو کان بره بریان و کبابی	عبیر آمیز می آید شمامش
اگر شیری بشیرت آب ریزد	دلا چون شیر با در کن حلالش

پلو خور را پس از صد سال دیگر
توان بشناخت از بوی مبالش

یکی نامه باید سوی آتش سیاک	نوشتن بعنوان روحی فداک
که ای جان مشتاق در دست تو	ایا منیتی[۲] مالی لا اراک
غذا در خدائی و من در غذا	ندایم با هیچکس اشتراک
به سبز و به آلا فرنگی بادم	مگر میز هائی که دارد خوراک[۳]
زنگی گفت آنکه گو کوبه است	چو خا گینه او را بسر باد خاک
خوش است آنچه دندان گیر من است	بود گرچه مسواک و چوب اراک[۴]

[۱] اسکندر دوغی - دوغ فروش معروف [۲] آیا منیتی الی آخر - یعنی ای منتها آرزوی من چه شده است که تو را نمی بینم [۳] خوراک - غذاهای معروف فرنگی [۴] اراک - چوبی است که بدان مسواک کنند.

بصد خون دل سفره آماده شد
و قولوا لسوری شلّت یداک

در مشکلفی آنچه ز دل و پسته و بادام | همچون بفلک شمس و قمر زهره و بهرام
با این خربزه خطی است کشیده | یا کاهکشان است برین گنبد حمّام
هر قاب پلو بر سر این سفره بزرگی است | گوئی که بود نقطه از گنبد بهرام
با کوفی و شامی همگی یکسره مسلم | گر کوفته از کوفه رسد شامیم از شام
بنگر بسر خربزه و آن تیغ کشیده | شمشیر کشانی به سر تارک رهّام
آن مرغ سر قاب رسیس قاب بلند است | مانند مرغی است نشسته بسر بام
یک سوری اگر بود به یک کوفته ده شد | آری اثر صنعت چینی است در ارقام (?)
هر سفره که بینیم پر از نعمت شاه است | باید که دعا کرد بشاهنشه اسلام

هر صبح زمین شاه مظفر که ز نعمتش
در معرکه چون پسته شود پیکر بهرام

ما از بهای [illegible] اگر ستاره ای کم کنیم | با خیالی ز پلو دوغ و خیار ای کم کنیم

۱ پلو سفید سوری که وقت چلاق شود ۲ غذائیست با شیر پزند ۳ آسمان ۴ [illegible] ۵ پهلوان معروف ۶ بهرام سپهسالار عجم -

ای بسا چیز کآبستنگان است ویار[1] — ما چو آبستنگان نیز ویاری بکنیم
چاره ماست در این درد سرآن دوغ زده — تا همی زودگان دفع خماری بکنیم
عهد ما را به پلو یخنی بد گوشت برید — باز خوبست بیائیم و قراری بکنیم
مرغ جان میدهد از بهر فسوجن بخدا — خاصه گر چاشنیش رب اناری بکنیم
زعفران و شکر ار نیست میان شله زرد — چه ثمر رویش اگر نقش و نگاری بکنیم

باز در سفره اگر نیست بجز نان و پنیر
تا که زد و است بیاید فراری بکنیم

صد بار فزون پنجه فرو رفت بقابم — یا گوشت درو نیست و یا بنده نیابم
هرگه جگرک بینم و دود دل و قلبه — خوناب جگر میرود از دل چو کبابم
ایکاش که در کربلا بودم از شهر — صد گونه بجان بود بلیات و عذابم
آنکه اسیری بردم شام وز شامی — آباد همی سازم بغداد خرابم
سیرش بیاد آرم و آن روغن دوری — در آب اگر دیده بیفتد بحبابم
در خواب شبی آتش پلو دیدم و هر شب — زین شوق روم خواب که آید بخوابم
ای قاب پر از شیر برنج شب معراج — من اول من آمن و قوسین قابم

[1] خواهش زن آبستن بچیزی

چون جن زدگان گر سر طاسم بنشاند
بر شربت ترم نه ثبات و نه بقا نیست

کس نشنود از من خبر طاس کبابم
من عاقل و نی معتقد نقش بر آبم

در آکل و ماکول گر شبهه نمانده است
پرسیده ام از سوری و داده است جوابم

بخوان خواجه شد از دل بر چرخ فریادم
زن بد خواجه و بد ناظر و بد آشپز گادم

چو دیشب دوری شیرین پلو از یاد آوردم
بیاد آمد ز کوه بیستون شیخ فرهادم

سیه پوشیده بینم خواب بادنجان بغدادی
شعار آل عباس است و گویی من بغدادم

کباب [illegible] خورش [illegible] چلو که پلو [illegible]
بخاطر نیست گفتار دگر از پند استادم

[illegible] شهر [illegible] خوری باشد گرو [illegible]
به بینی در غزل گفتن سخن باشد ز شمشادم

[illegible] با مرده دراز رقم [illegible]
ببوی نان و حلوا اینکه رقصیده است از یادم

بعشق سور در بزم عروسی چونکه ره یابم
برقص اندر چنان کام عروس باب دامادم

کباب بره خورده و مرا بر قرمه قسمت شد
[illegible] چیزی [illegible]

[illegible] آل [illegible] است [illegible] آرا [illegible] است از کباب

سالها حاضر بام و پس گردن شده‌ام / تا که استاد اساتید در این فن شده‌ام

روز باشد بسر مرده با آتش و پلو / پیش حاضر تر تابوت و کفن من شده‌ام

تا که دربان نشود دست و گریبان با من / ای بسا روز بهمه دست بدامن شده‌ام

سر زکبر م بفلک سود از این پیش و کنون / پس به درها دگی کرد و فروتن شده‌ام

علم چون یافته‌ام کار پلو سلّه کشد / روز پیری ز پی اجبه و کلمن شده‌ام

بسکه از پرخوریم دست بدست اندازند / راست گوئیچو احادیث معنعن[1] شده‌ام

نان و تر تیزک و ترخون ز سر سفره بدا / که من امروز مسلّم به مسمّن شده‌ام

در خورش آب نبود عوض روغن شد / از خجالت بخدا آب چو روغن شده‌ام

صدهزاران خورش رشتی و مازندری است / زان میان بهده پا ابست فسوجن شده‌ام

هر که از مطبخ او بوی طعامی برخواست / دید چون گربه من آویز ره روزن شده‌ام

[3] دیوانگی (ترکیب)

ناخنک بر چرک[2] ترکه بسر گه زده‌ام
رانده از پیچ هیمه و گت ...

غزا خوش است و آنهمه نوای او / عویل[3] و آن بکاء و هامی های او

[1] احادیث معنعن روایاتی است که دست بدست از رواة رسیده چنانچه گویند عن فلان عن فلان [2] ترک نان — [3] عویل بانگ و فریاد و ناله

که افکنند سفره بعد فاتحه | بسفره بر نهند خوانچه های او
خوشا نشاط آنکه مختصر بود | همیشه یک نفر از اقربای او
که در امید شب به صبح آورد | بعشق سور مجلس عزای او
چو سور سوگ[۱] او خورد به پیر دا | یکی دگر دوباره بر بجای او
عیادت مریضی ار که میروم | بدان روم خورم ز شوربای او
به جستجوی لقمه تصدقی | برم دو دست زیر متکای او
کسی به بینم از بخانه نان برد | بسان سگ دوم من از قفای او
مسافری بشهری ار که رو کند | مرا نهم به آتش پشت پا[۲]ی او
نخوانده میزبان بسفره داخلم | که نیست شرط کار من رضای او
چو گوجه و پلو خورم فره برم | یکی یکی تمام هسته های او
نشاط هر عروسی از پلو بود | دگرنه چیست این پر بهای او
کنیز مطبخم بقشر قشرم گشته | فغان از این غراب[۳] بین چهای او
پروزه هائی مادر دره سر شکستم | که شیرچه خورم ز لوبیای او

۱ سوگ عزا ۲ آتش پشت پا - آشی است که پس از رفتن مسافر میپزند
۳ غراب بین - کلاغ که بانگ او را عرب مشئوم دانند -

سوی معرّه[1] بگذرای صبا بگو
بگو باصفهان چه غم ز رفتگان
بیا رسان این خبر رسان که در جهان
بشهر کاشان[2] مژده ده که زنده شد
اتابک است و نعمت اتابکی
بمدتی که دهر را بقا بود

چنین سخن کند ابو العلای او
منم شهاب و هاتف و ضیای او
دوباره آمد اهلی و همای او
دگر ز نو صباحی و صبای او[3]
که تربیت کند چنین عطای او
بقای شاه خواهم و بقای او

ملک مظفر آفتاب خسروان
که آفتاب روشن است رای او

قابهای یکمنی چون افتدم ز پیرتنه
مرغ را چون من بفال خویش نیکو یافتم
در هوای ذره ته سفره شب مانده
هر که شیره تخم مرغ و آردبا روغن چه هست
گوسفندی هر که بهر عید قربان میکشد

من سر از جا بر نمیدارم بگیر زحمتم
در تخاقوییل[4] بهتر باشدم از هر سنه
آفتاب آسا سر آرم صبح در هر روزنه
بهر سوری هیچ اشکالی ندارد اشکنه
من برای گوشت میخسیم بتخمش چون کنم

[1] معرّه ـ ناحیه ایست که ابو العلای معرّی شاعر از آنجاست [2] کاشان
[3] صباحی و صبا ـ دو شاعر معروف کاشانی [4] تخاقوییل ـ سال مرغ ـ

با فسونهای بانزد تقلید عراق — ابلهی باشد خورد کس آش دوغ و ترخنه[۱]

جوجه چون پهلوی مرغ اندر خورش بینیم ما — کودکی یاد آید و خفتن به پهلوی ننه

پس تنها خود بیک سفره برابر گشتمی — چون دلیری کو زند خود بر سپاهی یکتنه

حمله آوردگه بقلب و صف شکن گاه از جناح — گاه اندر میسره تازان وگه در میمنه

کوفته تبریزی ای ترکان زجان مشتاق تو — در کجا بودی بگو قربانی اولوم من سنه

کبک در زیر پلو بنهفته رخ من باهرخ[۲] — همچو توله در کمین کبک پهلوی بنه[۳]

در چراسوری بسفره مرغ اندر مرغزار — کبک اندر کوهسار و آهو اندر دامنه

این بدان گفتم نگوید تا منوچهری وگر
رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه[۴]

بسوی سور هر سوری بسوئی — من اندر مطبخم قانع ببوئی

مسماسئی عمل باید بپاید — نباشد گر که بادنجان کدوئی

زنان ساج اندر سفره پیداست — ندارد کار ما امروز روئی[۵]

زدلمه عاقلان غافل نباشید — که باشد پر زمغزی سر توئی

۱ آش ترخنه و دوغ معمول عراقیان ۲ ماهرخ یکنوع کمین سگان شکاری است برای صید ۳ زیر سنگ که کبک در آنجا نهان شود ۴ بهمنجنه روز جشن عجمان است در دویم بهمن ماه ۵ مثل معروف است. نان ساج پشت و رو ندارد

به آتش نذر از آن دم خور نگشتم — که دارد قال قال و های و هوئی

لب سرخ بتان را دوست دارم — که از آن نیست شیرین تر لبوئی

میان کوفته صد بار جستم — ندارد تخم و دارم جستجوئی

نیاید رو بچلک نیمرو ام — اگر افتد بدستم نیم و سوئی

[illegible] دیگرم طاقت نمانده است — که بسته رشته صبرم بموئی

ز سیب سرخ بی سیب ماوند — که گوئی باشد از سیماب گوئی

بموی سیر داغ از عال رستم — بسان لاسیان مردم بموئی

ازین بیهوده ها دانند سوری است

وشیخی پرخوری بسیار گوئی

اگر [illegible] ماست من چون درخت باروری — ولی چه سود بشاخ تو نیست دسترسی

پی تماج [illegible] دلم کیسه گشت تهی — تهی شود همه کس کیسه از بوالهوسی

[illegible] از چه [illegible] بشکند — بهیچگاه شکر [illegible] شیرین عدسی

اگر [illegible] مغز و برچیند — بسان [illegible] معارکه [illegible] او بچپسی

[illegible] سیر مطبخ ما — بهیچ [illegible] ولی با هزار خس نفسی

۱ [illegible] تخمه [illegible] رستم زال ۲ [illegible] بار

سیاه تخمه چو بر روی نان زند خباز
بیاد آیدم از صورت[1] علی مگسی [?]

با صد زبان ما هر از شرح و وصف ماهی — ماهی اگر بگویم ناگفته ام کماهی
زین دیگ وانگونه پیداست رنگ بختم — رنگی دگر نباشد بالاتر از سیاهی
بانگ لبوی صبح عالی ده که بیند [?] — باده کش صبوحی از باد صبحگاهی
مهر تا مهر تو هست تا کشته خوردم سالها [?] — اینک زبنده دعوی از کله پر گواهی
بنگر خروس با تاج تخت پلو مقامش — سرپوش بر سر او چون چتر پادشاهی
بر سیر داغ بنگر مانند قلب عاشق — آن جوشش مدامی و آن جز گاهگاهی

[illegible] ماهی و دستور من گرسنه[2]
عقل است مات و حیران از حکمت الهی

بسکه شهر پر سوریست من شدم بیابانی — گه بصومعه زاهد گه بدیر نصرانی
ملک سور از این پیشم سالها مسلّم بود — چون بآل افریغون[3] ملک جوزجانانی
اینک از من ایمان دیگران ربودستند — همچنان شه غزنین[4] تاج و تخت سامانی

۱ صورتی است که دانه‌های لکه سیاه در آن باشد ۲ شیخ کامل تربتی رئیس سوریان ۳ شهریست کنار جیحون که آل افریغون در آنجا حکمرانی داشته‌اند ۴ سلاطین معروف

جام شیرم اندر پیش وان تریدنان آسان — جم[1] پیشدادی کیست و اردشیر ساسانی

طوس[2] نوذر کو وان مداین کسری — بین بلنگرش کو کو میکند نواخوانی

من چو هندوی مرتاض ترک گوشت نتوانم — گرچه ترک حیوانی است موجبات انسانی

سنت مرا دانند جمله مردم شیعی — زیدی و سماعیلی واقفی و کیسانی[3]

صبح خورده ام آلو از قفای آن دانک — خرخوری من دانند جمله عالی و دانی

از طبیب پنهان کن پرخوری که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

وقت سفره افکندن پیش از آنکه کس آید — وقت غنیمت دان آنقدر که بتوانی

در حیاط همسایه پخته شد اگر دم پخت — حاصل از حیات ابدل ایندم است گر دانی

کتلت[4] فرنگان را پیش آتش چو دیدم — گفتمش مبارکباد ارمنی مسلمانی

کله گربه بزن اتمه چون شرکیب هست — واده م یکی پندت به ز پند لقمانی

هر نظری این شهر پونه ایست با شیر — یا چغاله بادامی یا که گوجه گیلانی

کی بشعر ابن معتز[5] این بدیع صنعتها — کی چنین بیان دارد بونواس[6] بن هانی

[1] جم پیشدادی جمشید [2] طوس نوذر سپهسالار ایران [3] زیدی، سماعیلی واقفی و کیسانی - چهار فرقه شیعه [4] کتلت یکی از خوراکهای معروف فرنگیان
[5] ابن معتز عباسی واضع علم بدیع [6] بونواس بن هانی - شاعر معروف عرب

هر دم بخاطر در صد چو مجمع الامثال
اینست گوی و این میدان کو کجاست میدانی

دیشب شدم بسوری با نیزه شلالی
ای سوریان نیزه جاے تمام خالی

همسفره ادانی شبهت نیستم لیک
ره نیزه می نیابم در مجلس اعالی

بینم چو باب عالی داخل شوم بصد قهر
مانند سفیری کاید بباب عالی

برگرد باغ انگور هر روز در طوافم
تا شب چو رفت رزبان آیم کنم شغالی

پیش اجاق آتش بس رخ بدیگ مالم
باشد همیشه رویم چون صورت ذغالی

در بزم هر که بینم خوان مزه تهی کرد
گویم که شاد بادا روح ابوالمعالی

پیش چلوکبابی هر گه روی بدکه
بیاکه نگه ز انند کارت به ماست مالی

باید گره گذارند پشتت علی القوائم
باید کباب آرند بهرت علی التوالی

پس در پلو حریصم بعد برنج در فکر
دایم کنم من از رشت تحقیق حال شالی

دیشب بمجلس رفتم در مطبخ تجرد
ته چین پلوی چربی بخشتم ولی خیالی

در ماه روزه افطار با شجره چه نیکوست
وانگه سحور و ورد جوشن ره شمالی

١ تألیف فاضل میدانی ٢ مجلس دربار دولت عثمانی ٣ باغبان باغ انگور
٤ شلتوک باصطلاح گیلانیان ٥ دعای معروف مبسوط در لیالی رمضان خوانند

دریای طبع سوری چندان گهر برآرد　　　کز خجلت آب شد بحر با آنهمه لآلی

گاهی عصای پیران گه مرکب جوانان　　　زرّت بچند نام است در دفتر بلالی

بر سفره اتابک از نیزه باز و سوری　　　دیشب تمام بودند غیر از جناب عالی

یارب دوام عمرش پیوسته بر ابد کن
چونانکه مسند ملک از وی مباد خالی

قطعه

بخشم اگر کنی قیمه قیمه از ساطور　　　ز مطبخی که نمایند قیمه ساطوری

چو نام کوچه فرنگی بخواستی بشنو　　　فرنگ خوانده تمامت عرب بنادوری

بعشق بامیه و غوره خواندم از تاریخ　　　حکایت ملک بامیان[1] شه غوری[2]

هزار لطمه بوّاب[3] بر در نوّاب　　　بجان خریده داخل شدیم با سوری

بسفره در سر مرغی زدیم بر صف هم　　　چنانکه ژاپن و روس از برای منچوری[4]

نوای تق تق کفگیر خوش شدم خوشتر　　　بگوش بنده ز شور حبیب سنتوری[5]

کلک[6] کنم پی قوری که بر سر کلک[7] است　　　گهی شریک کنم خویشش بوافوری

۱ شهریست میان کابل و بلخ ۲ ولایتی است از خراسان نزدیک به غزنین - ۳ بوّاب - دربان ۴ محل تنازع روس و ژاپن ۵ نوازنده معروف ۶ اول بمعنی اسباب چینی است چنانچه گویند کوک و کلک کرد ۷ کلک ثانی منقل گلین

به فصل نوری[1] و زرد آلوی عشک خوردن | محقق است که هست از کمال بی‌نوری
بند ز سفره کوران کسی حلیمی بخت | مراست در دل از آرزو و حسرت کوری
نه شعر کس چو من است و نه شعر من چون کس | درین دو مرحله پیداست نسبت دوری
که می بیار و عصفور کار باز کند | چنانکه هرگز ناید ز باز عصفوری
کمین غلام [illegible] حضرت [illegible] | اگر نه [illegible] ز حرمت مغروری
شهی که درگه تقبیل[2] درگهش خواهد | ز پاسبان درش آفتاب دستوری[3]

ز جنس گوهر شاهی چه درخور اوست
که خوار [illegible]

قطعه

در ضمیرم نقش کتاب [illegible] | [illegible] بود
[illegible] ز هندوان [illegible] | [illegible] بود
بر سر سفره قرائت گم [illegible] | خود در اینجا موقع اشراع[4] مخمصه بود

۱ نوری زرد آلوی معروف ۲ تقبیل بوسیدن

۳ دستوری ـ اذن ـ

۴ شراع [illegible]

قطعه

بچه قصاب بیاره و ده درازی بگذار | نیز همه پر نفسی پوست زما بر کنده
از پی دنبه خود برگو یا ما تا کی | گوشت تلخی کنی و می نگذاری دنده

قطعه

الدجاجه مرغ باشد فرخ جوجه بیضه تخم | خبز نان ماهی سمک تره حمل ان جدی بز
چون پلو در سفره بینی بی علی مخور | گوشت شتر الحم گویند و برنجش ارز

قطعه

در دعوت دوشینه که مهمان شده بودم | بر گوشت آهو بخوانید کزازی[1]
ای بس که افادات جلب باذم و دیدم | زان خان دو تا پولی به قاضی دو غازی
از گوشت آهو بکشتم چه بیادم | هم مثل گوشت آهو حسن تازی

قطعه

از لحوم طیر آن خواهم که خواند نام او | ترک بلدرچین و تا در پهلوی او شد حی کرک[2]
با کبابی اینچنین در خور بود چیزی که او | [illegible]

۱ کزازه — از بوکه سراتی -

۲ کرک بلدرچین -

قطعه

بلقمه بلع کنم آنچه فیل از خرطوم | به فیلخانه هم اخورشوم اگر بافیل
بشر بتم هوس است ار که هشت مرگ | بسوزه معتقدم گرچه صور اسرافیل
فسوجنی که بزی زب در آن زیاد مریز | که خداندایم از این پیش رب للتقلیل

قطعه

اب ترید گو مباش این من نان خشک من | حاصل آبی از نشد زرع دیمه[1] میکنم
سو ز نی از سوی من لقمه برد سوی من | من بمالک این کار جذیمه[2] میکنم
گر خشکی بنا خنک قیمه و قرمه ام خورد | رستم زال اگر بود قرمه و قیمه میکنم
روزی من ز خوان شه خواهد اگر کسی برد | من بر شاه داد گر ناله قیمه[3] میکنم

قطعه

رازق چو داشت بره و تهیین چه حکمت است | گز بهر ما چقندر و شلغم نهاده است
نی نی که گونه گونه نعم بهر رزق خلق | در سفره اتا بک اعظم نهاده است

---

[1] دیمه۔ زراعت دیمی که بباران سیراب میشود۔

[2] جذیمه۔ پادشاهی که در یمن بسیار ظلم و قتل کرد و او را چون برص داشت جذیمة الابرش میگویند [3] قیمه ترکی یعنی نگذار۔

قطعه

بفرقان هر سخن کایزد فرستاد | برحمت گرچه جمله رهنمون است
ولی در آن سوره از بهر سوری | یکی را مژده رحمت فزون است
به الرحمن بشارت تمام اورا | زلطف خیر و مما یشتهون است

قطعه

آنچ از کلام احمد مرسل بما رسید | در طاعت شریعت ما راست فرض عین
درکار نان و گوشت چرا کوتهی کنیم | ما نص در حدیث علیکم باحمرین

قطعه

چنین گوید ابونصر فراهی | دجاجه مرغ وان حوت ماهی
ولی چون مرغ و ماهی آید پیش | کتاب من بخوان گر علم خواهی
[illegible] کتاب [illegible] | [illegible]

قطعه

شبی که از پی سودا دم دل به سوی [illegible] | گفتند [illegible] کلی [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطعه

بفرقان[1] هر سخن کایزد فرستاد	برحمت گرچه جمله مشحون است
ولی در آن سُوَر[2] از بهر سوری	یکی را فرده رحمت فزون است
به الرحمٰن بشارت‌های او را	ز لحم طیر مما یشتهون است

قطعه

آنچ از کلام احمد مرسل بما رسید	در طاعت شریعت ما راست فرض عین
در کار نان و گوشت چرا کوتهی کنیم	با نص در حدیث علیکم بالاحمرین

قطعه

چنین گوید ابونصر فراهی	دجاجه مرغ دان و حوت ماهی
ولی چون مرغ و ماهی آیدت پیش	کتاب من بخوان گر علم خواهی
نخوانی تا کتاب الثور سوری	ندانی مرغ و ماهی را کماهی

قطعه

دیشب که از پی سوری بودم دوان بهر سوی	گفتند بزم سوری است در کاخ شاهزاده
از مطربان خوشگوی از باده‌های گلبوی	از ساقیان مه‌روی و از دلبران ساده

[1] فرقان - قرآن شریف

[2] سُوَر - سوره‌های قرآن

از سفره های ده رنگ از خوانچه های ده قاب
از هر طرف فتاده بر هر کران نهاده

اسباب کار و مانع انجاست جمع و مفقود
ابواب منع مسدود باب صلا گشاده

[illegible] خواهد غیر از دو چشم بینا
پا بر بره نهادیم دل بر امید داده

[illegible] پا کنده گفتم از پای
نستاده بر اقامت ننشسته بر وساده

[illegible] گرد آمده حجاب
چون گرد شاه شطرنج اسب و رخ و پیاده

[illegible] چون سگ وشالم بگردن انداخته
همچون سگی که بندند بر گردنش قلاده

[illegible] شام از بام آنقدر خورد و سوزد
گر شام تا گه بام مدهوش او فتاده

فی قلیه فی مستانی قرمه فی مثمن
یک راه رفته مانده بر ما و کون گاده

رباعی

[illegible] مرا
وین شل شدن روی شکم شال مرا

[illegible] ساختم [illegible]
آن کار رود فرو که خورد چنگال مرا

رباعی

[illegible] دارد
چو سینه گلوله قلمبه دارد

[illegible]

خواهم زنگوله اش که چون کوفته ایست | با سنبه خوشم که وزن دنبه دارد

رباعی

گر آش خوری کوفته باید در آش | وان کوفته نیز تخم مرغی در لاش

در آش سر دکوفته در کوفته تخم | گویند که هر چیز خوش افتد در جاش

مخمس

آن قلب چنان قاف[۱] و پر او مرغ چو عنقا | آن تاج خروس است چو یاقوت حمرا

آن بیضه مرغ است چو یا لؤلؤ لالا | سبحانک اللهم تبارک و تعالی

ذو الطول و ذو القدرة و النعمة و المن

آن بره و آن دنبه پروار به پیشش | آن ماهی و آن جوجه و خشار[۲] به پیشش

آن نرگسی[۳] و آن گل برباره به پیشش | آن کنگر و آن سبزی سرخار به پیشش

ماتست عقول از همه آثار حسیمن

بر خلقت ماهی بگشا چشم نگاهی | وان خط سپیدش بین آن خال سیاهی

بر پشت وی آن مشار از صنع الهی | وان بیه تنش جوشن پا ...

گر هیچ سپاهی زره دارد و جوشن

۱ قاف - کوه قاف ۲ خشار - اره ۳ نرگسی - غذاییست از سبزی و تخم مرغ

بر روی برانی نقش همچون پر طاوس — بر جبهه بریان داغ چون زاهد سالوس
آن بره چو سرپوش یا گنبد قابوس[1] — آن کوفته تبریزیست یا کلهٔ کاوس
آن سیخ کباب است و یا نیزهٔ بهمن

آن بره بریان بدریده بر[2] در قاب — وز تابه[3] برشته و واشده در تاب
از زخم گران هر دم پیراهنش خوناب — بدریده برو پیکر چون کشته سهراب
در پیش ببالین بنشسته چو تهمتن

ای سبزه بورانی سبز چمنی تو — ای شربت رمانی کان یمنی تو
ای مرغ بتابه سرخ گلگونه تنی تو — زانرو که شهیدی تو و خونین کفنی تو
البته شهیدان را گلگونه بود تن -

ماهی بتابه سرخ چون دیبه حمرا — وآن نان سپیدش بر چون حلهٔ بیضا
سبزی پلوانه ز قاب چون گنبد خضرا — بر کاسه حلوا این شهدیست مصفا
بر مرغ مسمّا بین مرغیست مسمّن

آن کوفته در دیگ چنان بیژن[4] در چاه — گوئی نه بجا راست [illegible]

[1] گنبد قابوس موضعی است در سرحد خراسان که قابوس وشمگیر آن گنبدی ساخته بود - [2] بر بمعنی بدن [3] تابه روغن داغ کن [4] بیژن - پهلوان معروف

آن مطبخیش همچو منیژه بشبانگاه — آید بسر چاه کز او گردد آگاه

تا گاه کی آید که برون آید بیژن

از کوفته بسیار کشید ستم تنگی — آن هاون سنگی آرچون مغفر جنگی

وآن دسته سنگی که چون کوبه زنگی — پختن هوس کوفته بی هاون سنگی

بی شایبه سائیدن آب است بهاون

بر خوان یکی خواجه بدوشینه چلا بود — من رفتم و دیدم نه چلا بود و بلا بود

از گرسنگی ناله بجز عرش علا بود — از سوز عطش واقعهٔ کربلا بود

هر دابهٔ ما را بجز از بستن و کشتن

آن حاجت آن خادم با آن یک پوزه — وآن شب بسر آوردن با حالت روزه

وآن خواجه که با هم هم پیرا ندرو دوزه — وآن در سخنان پاسخ با ماش و کوزه

از ما ارسه گفتن و درخواست زادلن

بر سالک از این حادثه فتوح است — هر حادثه یک مصقل آیینه روح است

گر هست عمر هم سبب ... فتوح است — از سوره ... نصوح است

[illegible]

۳ دابه - کار سخت و شور ۴ هر بیر بانگ سنگ ۵ نصوح مردی بود که توبه او معروف است

سوریم نخوانند که القصه الحق

تاریخ نظم کتاب

حکیم سوری سُرد نامهٔ نام آوری   که غیر اهل سخن نداندش کس بها

نامه چون انجام یافت از پی تاریخ آن

بگفت کی سوریان صاف کنید استها

۱۳ ۱۱

تمام شد

بحمد الله که این کتاب مستطاب را شرکت ما حسب الخواهش

آقای حاجی مفتون به طبع رسانید شرکت هر قسم کتاب و

اقسام اوراق تجارتی و غیره رنگین و ساده با کمال لطافت و طرز های

مرغوب به طبع میرساند

ادرس

نصر الله و شرکا عمر کماری پست بمبئی

اشعار جدید نقل از جریده

فلک ای کاش یک چندی بکام رنجبر گردد
مهیا نعمت و راحت برای کارگر گردد

نخواهد دید هرگز روی استقلال و آزادی
هر آن قومی و ایلش منتخب از زور زر گردد

معارف گر نباشد ملک از هستی شود ساقط
به نیروی معارف نخل هستی بارور گردد

کسی کو را نباشد بهره از علم و از دانش
کجا در گوش او پند حکیمان را اثر گردد

هر آن ملت که کور و بی‌خبر شد از حقوق خود
فروشندش اگر بر غیر او را کی خبر گردد

پریشان گشته چون زلف بتان اوضاع این کشور
پریشان هر که گردش اینچنین خاکش بسر گردد

الهی بر پرد بوم فلاکت از سر ملت
همای نیکبختی و سعادت باز بر گردد

[illegible]

باستقبال غزل فوق

فلک بر حال زار ما ندانم کی خبر گردد
شراب ناب آزادی بجام رنجبر گردد

زخون باید نمودن آبیاری کشور جم را
که نخل هستی آزادی ما بارور گردد

افق تاریک شد از جهل ما ایرانیان یکسر
به نیروی معارف شام تار ما سحر گردد

نهاده از معارف فخر عظمی تاج بر فرقش
ز طبع نغز سرشارش روان خون از جگر گردد

شکر میریزد از لعلش که از نیشش هر کس
زند لب تا ابد از جان شیرین بهره‌ور گردد

ز علم و دانش فخری نماید فخر بر نسوان
امیدم هست کو دوشیزگان را زان هنر گردد

کشد هر لحظه آه آتشین در راه آزادی
عجب نبود که زان آتش دل من شعله‌ور گردد

مدارای (زرجو) امید آزادی تو در ایران
مگر سیلاب خون هر سو روان در بحر و بر گردد

[illegible]

تحفة الادبا

بگو بدوست که در قتل ما شتاب مکن / دعای دشمن خونخوار مستجاب مکن
بیا و خانه آباد اهل ایران را / تو را بحق خدا بیش از این خراب مکن
بس است ملت بدبخت بعد از این دیگر / وکیل خائن بی علم انتخاب مکن
دگر جنایت جانی خیانت خائن / مبر زیاد و وکیل خودش خطاب مکن
زمام کار بدست منافقین مسپار / بریشه کندن خود این قدر شتاب مکن
بنام سنت و حکم کتاب ای بدبخت / غلامی در آن شیخ بی کتاب مکن
چو شیر این غل و زنجیر ظلم را بگسل / شغال مرده بخود مالک الرقاب مکن
مده تو تیغ برهنه بدست زنگی مست / به تیغ خود تن خود را بخون خضاب مکن
ز انتقام بترس ای وکیل دزد ای بیقدر / بدون فلسفه تصویب ناصواب مکن
تو هم ز ملت ایرانی اهل ایران را / چو مرغ پخته بسیخ ستم کباب مکن
دگر وکیل بجان موکل بدبخت / بس است هر چه کشیده بیش از این عذاب مکن
بجرم آنکه نهاد اختیار در دستت / چو مجرمین خطا کرده اش عتاب مکن
کنون که قدرت ظلم موقتی داری / بحق هموطنت ظلم بیحساب مکن
خدای را بشناس ای وکیل حق نشناس / ز خون اهل وطن دست را خضاب مکن
بگو به شیخ چه دانی حلال مال یتیم / ز خون دختر رز هم پس اجتناب مکن

نقل از روزنامه

کسیکه خائن و اهل خیانت است ادیب / وکیل و خادم ملت باو خطاب مکن